

جنوب لبنان در روزهای جنگ...

روایتی از «اروی جتال» گزارشگر شاهد یاران



اینجا سرزمین جنوب لبنان است. جبل عامل، زادگاه علمای بزرگ شیعه، از شرف الدین تا شهید اول و ثانی و حرعاملی است. مردم این سرزمین، به گفته سید حسن نصرالله بر مستکبران و متجاوزان، نافرمان هستند. اینجا سرزمین بزرگ اینارگران معاصر است، سرزمین شهید شیخ راغب حرب، شیخ الشهدای مقاومت اسلامی است. سرزمین شهید احمد قمصر بنیانگذار عملیات شهادت طلبانه ضد صهیونیستی است.

رژیم صهیونیستی برای انتقام از مردم این سرزمین که او را با دلت و خواری بیرون رانند، در جنگ ژوئیه سال ۲۰۰۶، روستاهای این سرزمین را با خاک یکسان و خانه‌ها را بر سر ساکنان آن تخریب کرد. با هم سری میزنیم به برخی از روستاهای مقاوم جنوب لبنان تا ببینیم بر آنها چه گذشته است.

درآمد

و با صدای حسرت و اندوه به افراد فامیل می‌گوید که توان ایستادن ندارد. او نه تنها توان ایستادن ندارد که تحمل نگاه به آرامگاه فرزندان را هم ندارد.

مادر و مادر بزرگ از خود گله دارند که چرا در روستا، در کنار همسر و فرزندان نماندند: «نمیدانیم چرا سوار مینی بوس شدیم و آنها را تنها گذاشتیم؟ چرا به آنها نگفتیم که مواظب خود باشند؟» حاجیه آمنه خوب می‌داند که نمی‌تواند عقربه‌های زمان را به عقب بازگرداند، اما جز گریه و زاری کاری از دستش ساخته نیست. او خود را سرزنش می‌کند که نتوانسته است فرزندان را به خروج از روستا و پناه بردن به مکانی امن متقاعد کند تا چنین اتفاقی نیفتد. گریه حاجیه آمنه تا امروز متوقف نشده است.

لیلاس بیپوده میکوشد مادر و مادر بزرگش را آرام کند. او می‌گوید، «به مادر بزرگم گفتم این قدر گریه نکنید و سیلی بر صورت خود نزنید، لازم است خدا را سپاس بگویید.» اما داغ مادر گران بود، زیرا خاکسپاری فرزند و نوه‌اش را با چشم دیده بود. احساس درد و اندوه برای یک زن ۸۳ ساله بسیار سنگین است. لیلاس گل سرخ را میان دو قبر پدر و برادر در زمین فرو کرد و در کنار مادر و مادر بزرگ نشست و فاتحه خواند. آنان از دور به مزرعه‌ای خیره شدند که پدر و فرزند در آن کشاورزی میکردند، اما اکنون هر دو در کنار هم زیر خاک آرامیده بودند.

مادر بزرگ از فرط گریه و زاری، توانش را از دست داده و به دیوار قبرستان تکیه زده است و برای فرزندان می‌گرید. سمیره آرامش خود را حفظ میکند و می‌گوید، «صبحگاه روز برقراری آتش پس با قلبی پاک احساس کردم که دوباره با همسر و فرزندم دیدار میکنم. پیش بینی می‌کردم که آن دو را سالم می‌بینم، اما آنچه اتفاق افتاد برخلاف پیش‌بینی من بود. انتظار نداشتم زیر آوار خانه شهید شوم.» سرنوشت حاجیه آمنه عبدالله هم این بود که پیکر فرزند و نوه اش را در یک روز، خاکسپاری کند. جستجوی آب و نان و آذوقه در صحنه‌های دلخراش کفرشوبا به سادگی امکان پذیر نیست. ستونهای آهن و بتن از میان خانه‌های مخروبه سر بر آورده‌اند. آوار در کوچه‌ها و میدانهای روستا انباشته شده است، بازماندگان، منتظر اقدامات آوار برداری دولت هستند. در هفتمین روز آغاز جنگ، این روستا به طور

محمد تنگ شده است، زیرا او دوستش داشته و به او پول میداده است. اشک از چشمان مادر جاری می‌شود. مادر به یاد آن لحظه‌ای می‌افتد که همسرش، او و بچه‌ها را سوار مینی بوس کرد تا به مناطق امن برود. سمیره با آن که میدانست همسرش به تقاضای او ترتیب اثر نمی‌دهد، اما از او خواست آنان را همراهی کند. اولین بار نبود که سمیره برای مدت کوتاهی از زادگاهش مهاجرت میکرد. او به جنایات و حمله‌های مستمر رژیم

نیسارالله

اکنون سمیره شحاده، همسر احمد عبدالله به اتفاق دختر ۸ ساله‌اش در خانه یکی از بستگان زندگی و از روستاییانی که برای تسلیت به آن خانه می‌آیند، استقبال می‌کند. سمیره می‌گوید، «فراق و از دست دادن همسر بسیار سخت است، اما همسر و فرزندم با شهادتشان ما را سر بلند کردند. همسرم با خروج از روستا مخالفت کرد تا در برابر متجاوزان مقاومت کند. او برای شهادت لحظه شماری می‌کرد.»

صهیونیستی به لبنان عادت کرده بود. او بیش از اندازه احساسات خود را کنترل می‌کرد، اما ناگهان فریاد کشید و نقش بر زمین شد. شاید به او الهام شده بود که این بار همسر و فرزندش را از دست می‌دهد.

در قبرستان روستا

لیلاس ۸ ساله به چهره مادرش خیره میشود، گویی میخواهد حرکات و عکس‌العملهای او را درک کند و او هم مانند مادرش رفتار کند. حاجیه آمنه عبدالله، ۸۳ ساله، مادر شهید احمد عبدالله آرام و دشوار سوار اتومبیل می‌شود. با از دست دادن فرزند و نوه، اشک چروکهای چهره‌اش را پر کرده است. با آه و ناله

کفرشوبا: بازدید را از کفر شوبا آغاز میکنیم، روستایی کوهپایه‌ای در بخش شمال غربی ارتفاعات اشغالی شبعاء. از دور که به این روستا خیره میشوید، گمان می‌کنید که دسترسی دشمن به آن ناممکن بوده است، اما در طول ۳۳ روز جنگ و مقاومت، کفرشوبا آماج حمله‌های هوایی و توپخانه‌ای قرار داشت. کفرشوبا از دور، هر بازدیدکننده‌ای را فریب میدهد، اما هنگامی که به دروازه‌های آن نزدیک میشوید، ناگهان بهت زده میشوید: دهها خانه با خاک یکسان شده‌اند.

این روستا هر چند از طرف شرق در شاه کوه «جبل الشیخ» قرار دارد، اما از سمت جنوب و غرب، پایگاههای ارتش رژیم صهیونیستی آن را محاصره کرده‌اند. هنگامی که وارد عمق این روستا میشوید، به روشنی ملاحظه می‌کنید که رژیم صهیونیستی سیاست سرزمین سوخته را در این روستا اعمال کرده است، مانند ساختمانهای «ضاحیه» بخش جنوبی بیروت که آنجا را با بمبهای یک تنی ویران کرد. در گوشه‌های روستا، زنان سیاهپوش در خانه‌های گرد هم آمده‌اند و برای پدر و پسر شهیدی به نامه‌ای احمد و محمد عبدالله عزاداری میکنند. آن دو شهید با ترک زادگاه خود مخالفت کرده بودند و بمب افکنهای رژیم صهیونیستی با شش حمله هوایی، محل سکونت پدر و فرزند ۲۱ ساله را بر سرشان ویران کردند. پیکر یکی از این شهدا تا چند روز، در فضای باز روی زمین باقی مانده و توسط سگهای ولگرد تکه تکه شده بود. از احمد عبدالله، همسر و یک دختر و دو پسر نوجوان بازمانده‌اند. لیلاس دختر ۸ ساله، تنها دو چشم زاغ از پدرش به ارث برده است. اکنون سمیره شحاده، همسر احمد عبدالله به اتفاق دختر ۸ ساله‌اش در خانه یکی از بستگان زندگی و از روستاییانی که برای تسلیت به آن خانه می‌آیند، استقبال میکند. سمیره می‌گوید، «فراق و از دست دادن همسر بسیار سخت است، اما همسر و فرزندم با شهادتشان ما را سر بلند کردند. همسرم با خروج از روستا مخالفت کرد تا در برابر متجاوزان مقاومت کند. او برای شهادت لحظه شماری میکرد.» لیلاس با شاخه گل سرخ از مجلس عزاداری بلند میشود و از مادر میخواهد که او را برای رفتن بر سر خاک پدر و برادر همراهی کند تا برای آنان فاتحه بخواند. لیلاس می‌گوید که دلش برای برادرش



کامل تخلیه شده بود، اما افرادی حاضر نشدند زادگاه خود را ترک کنند. حاج اسماعیل القیس ۷۷ ساله و دوست او محمد خبیز ۸۰ ساله که روستائیان او را ابو زکی می نامیدند، آخرین افرادی بودند که از روستای خود خارج شدند. آن دو از کودکی با هم دوست بودند و هر جا می رفتند، یکدیگر را ترک نمی کردند. زمانی که حمله های زمینی و هوایی رژیم صهیونیستی به روستای کفرشویبا شدت یافت، آن دو با دفاتر صلیب سرخ در شهرهای صیدا و حاصییا تماس گرفتند تا آنها را از این روستا نجات دهند. به آنها گفته شد که هیچ کس جرئت آمدن به کفرشویبا را ندارد و اسرائیلیها همه جاده ها و عابران آن را بمباران میکنند. حاج اسماعیل القیس سه روز و سه شب را به تنهایی در داخل منزل شخصی خود گذراند و فرزند مقاومتش از او پاسداری می کرد. او می گوید که شرایط سختی را پشت سر گذاشت، هر چند که به چنین شرایطی عادت کرده است. موشکها و خمپاره های ارتش اسرائیل به باغ خانه شان اصابت می کرد، اما او هرگز نترسیده است، زیرا باید از روستای خود دفاع کند.

حاج اسماعیل و دوست قدیمی او محمد خبیز به بازگو کردن خاطرات خود پرداختند. آن دو گفتند که اسرائیلیها روستای کفرشویبا را به طرز وحشیانه ای گلوله باران کردند و آنها ناچار می شدند به زیرزمین خانه پناه ببرند. آذوقه تمام شده بود و آنها با نان یکپزده تغذیه می کردند. در یکی از روزهای جنگ تصمیم گرفتند هر طور شده از روستا خارج شوند، اما از شانس بد، حاج محمد نمی توانست راه برود. زانوی او به خاطر عمل جراحی درد میکرد. دیگر بدشانسی آوردند، زیرا این بار قفل در باز نمی شد و به خانه یکی از آشنایان در نزدیکی مدرسه روستا رفتند. باران گلوله توپ و خمپاره از آسمان می بارید. تلفن های سیار هنوز کار می کردند. به آمبولانس زنگ زدند، اما از گروه های امداد خبری نبود. در این لحظه حاج اسماعیل سوگند یاد کرد که دوستش را که نمی تواند راه برود رها نکند و تا انتهای کار در کنار او بماند. با این سوگند، سرنوشت آن دو به هم گره خورد. حاج اسماعیل به دوستش گفت: «تترس، خدا با ماست و برسمگران چیره خواهیم شد.» بار دیگر تصمیم گرفتند به

روستای امن تری پناه ببرند. از کفرشویبا بیرون آمدند، اما محمد خبیز ده متر راه میرفت و ده دقیقه استراحت میکرد. به جای اینکه راه روستای کفرحمام را در ۲۰ دقیقه بپیمایند، آن را در عرض دو ساعت پیمودند. پادرد ابو زکی به او اجازه نمیداد که بیش از این راه برود. او به دوستش حاج اسماعیل گفت: «شما به روستای الهپاریه بروید و من اینجا می مانم.» قدرت راه رفتن نداشت. به محض اینکه حاج اسماعیل به روستای الهپاریه رسید، روستائیان حال و وضع کفرشویبا را از او جویا شدند. او فقط این پاسخ داد: «از چیزی که حوصله ندارم درباره اش حرف بزنم نپرسید.» حاج

اسماعیل بیشتر غصه دوست قدیمی خود ابو زکی را می خورد، زیرا سوگند یاد کرده بود او را رها نکند. جوانی از روستای الهپاریه داوطلب شد تا به کفر حمام برود و ابو زکی را با خودروی شخصی خود بیاورد. راننده رفت و تنها بازگشت، زیرا ابو زکی را پیدا نکرده بود. تعدادی از جوانان منطقه بسیج شده بودند تا ابو زکی را پیدا کنند. یکی از روستائیان کفرحمام او را پذیرفته بود. پس از توقف جنگ، مالک ابو فاعور، مدیر اداره بازسازی جنوب لبنان، اعلام کرد که حدود ۴۹۵ خانه روستای کفرشویبا که ۷۰ درصد از کل خانه های این روستا را تشکیل می دهد، به کلی ویران شده است و حدود ۲۰ درصد خانه ها آسیب جزئی دیده اند.

روستای عدسیه

حسین شری ۱۲ اسرائیلی را به هلاکت رساند و شهید شد. روستاهای عدسیه، کفرکلا، حولا، مرکبا و رب ثلاثین بسیار نزدیک به هم هستند. عدسیه میان سیم خاردار مرز فلسطین اشغالی و رودخانه لیتانی قرار دارد. این روستا چند صد متر با فلسطین اشغالی فاصله دارد. کافی است نظامیان صهیونیست سیم خاردار را قیچی کنند و وارد عدسیه شوند. در جریان حمله ژوئیه سال ۲۰۰۶ به لبنان، این روستا به قبرستان متجاوزان تبدیل شده بود. زنان بزرگسالی که مردم جنوب لبنان آنان را حاجیه می نامند، در طول جنگ ۳۳ روزه در روستای خود ماندند و برای رزمندگان مقاومت نان و غذا پختند. آنها گفتند که حسین شری، رزمنده مقاومت اسلامی در میدان روستای عدسیه سنگر گرفته بود و حمله متجاوزان را دفع می کرد. او به تنهایی توانست ۱۲ نظامی اسرائیلی را که سعی داشتند وارد روستا شوند به هلاکت



هنگامی که پای صحبت یکی از رزمندگان مقاومت اسلامی در این منطقه می نشینید و به او می گوید که اسرائیل می خواهد حزب الله را از این منطقه تا آن سوی رودخانه لیتانی دور کند، می خندد و جواب می دهد که اسرائیل به همین خیال باشد. نظامیان اسرائیل هرگز نتوانستند حتی صد متر در خاک لبنان پیشروی کنند، چه رسد به این که به رود لیتانی برسند.

برسانند. حاجیه سکینه می گوید: «زمانی که رادیو اسرائیل اعلام می کرد که نظامیان آن رژیم در چند متری رودخانه لیتانی قرار دارند، همه جوانان روستاهای منطقه از خانه هایشان بیرون می آمدند تا نظامیان اسرائیلی را شکار کنند.» هنگامی که پای صحبت یکی از رزمندگان مقاومت اسلامی در این منطقه می نشینید و به او می گوید که اسرائیل می خواهد حزب الله را از این منطقه تا آن سوی رودخانه لیتانی دور کند، می خندد و جواب می دهد که اسرائیل به همین خیال باشد. نظامیان اسرائیل هرگز نتوانستند حتی صد متر در خاک لبنان پیشروی کنند، چه رسد به این که به رود لیتانی برسند. فاصله رود لیتانی تا مرز فلسطین اشغالی در محور شرقی جنوب لبنان حدود ۳ کیلومتر است، اما هنگامی که به سمت غرب حرکت می کنید، رودخانه تا حدود ۲۰ کیلومتر با مرز فاصله می گیرد.

زنان بزرگسال که مقنعه سفید بر سر دارند، در طول جنگ نقش اساسی داشتند. در همه روستاهای جنوب لبنان، هر یک از این زنان، داستان زیبایی از حماسه و پایداری دلاور مردان حزب الله دارد. هر یک از آنان روزی ۴۰۰ تا ۵۰۰ قرص نان برای رزمندگان می پختند، از گاو و گوسفند شیر می دوشیدند و لبنیات تهیه می کردند و برای رزمندگان مقاومت انجیر، گردو و زیتون آماده می کردند. زنان بزرگسال غذاهای آماده شده را نزدیک محورهای نبرد قرار می دادند و هر یک از رزمندگان به ترتیب و طبق شرایط جنگ جیره غذایشان را مصرف می کردند.

ام خلیل یکی از شیرزنان روستای رب ثلاثین است. او در روزهای آخر جنگ که بنا به درخواست رزمندگان مقاومت به ناچار می شود، ماندن او بی نتیجه است و قادر نخواهد بود به آنان خدمت کند و شاید باعث در دسر رزمندگان شود. ام خلیل می گوید که خانه اش نزدیک سنگر رزمندگان مقاومت قرار داشته است. همسر و فرزندانش در جنبش مقاومت عضویت دارند و در طول جنگ از روستای خود دفاع کردند. او اظهار می دارد که هفته آخر باقیمانده به پایان جنگ از روستای رب ثلاثین عقب نشینی کرده بود. مانند باران، گلوله و توپ بر این روستا می بارید و در طول شبانه روز مزارع در شعله های آتش می سوختند.

ام خلیل پس از بازگشت به روستای رب ثلاثین، آشپزخانه صحرایی خود را به روستائیان نشان داد و با خنده گفت: «برای رزمندگان فقط «مناقیش» تهیه نکردم. هر روز کباب و ماست چکیده و از شیر گاو و گوسفندان خود پتیر آغشته به روغن زیتون تهیه می کردم. هنگامی که نبرد شدت می گرفت، رزمندگان به من خبر می دادند که اوضاع خطرناک است و باید چراغهای خانه را خاموش نگاه دارم.» ام خلیل ۶۰

ساله در اتاق خواب خود، کارد آشپزخانه آماده کرده بود و هنگام خواب آن را زیر سرش مخفی می کرد تا چنانچه نظامیان صهیونیست وارد خانه اش شدند، با سلاح سرد به آنان حمله کند. او می گوید: «اگر قرار باشد بمیرم، چه بهتر که از خود دفاع کنم. امکان ندارد مرگ آرام خود را تماشا کنم. خدا را سپاس می گویم که جوانان مقاومت، ما را رو سفید کردند و پیروز شدند. پس از بازگشت به روستای رب ثلاثین یک کیلو برنج خشک و آب نباتان پاشیدم. (رسم لبنانها این است که هنگام استقبال از عزیزان خود برنج خام روی سر آنان میپاشند) پس از پیروزی، رزمندگان جوان به خانه



نیروهای مقاومت از رب ثلاثین عقب نشینی کردند و متجاوزان را به دره «وادی الحجیر» کشاندند تا آنها را درو کنند. در پی این اقدام رزمندگان مقاومت، وادی الحجیر به گورستان تانکهای اسرائیلی تبدیل شد. پس از برقراری آتش بس، اسرائیلیها به مدت یک هفته تانکهای میرکاواای سوخته و منهدم شده خود را از این دره مرگبار خارج می کردند.

نیزمندان از آن استفاده کنند. پس از جنگ و بازگشت به خانه دیدم که خانه از مواد غذایی پاکسازی شده و اثاثیه سالم و دست نخورده سر جایشان باقی مانده اند.

ام عباس یکی از زنان بزرگسال روستای عدسیه از شهبانها و روزهای سخت سخن میگوید، «برای تکه نانی به کوچه و خیابانها سر می زدیم و این در و آن در را می کویدیم، زیرا کودکان گرسنه داشتیم. نان کپک زده را به خورد آنان می دادیم. کودکان برخی از شهبانها گرسنه می خوابیدند. صدای انفجار توپ و گلوله، آنان را وحشتزده کرده بود.» ام حسن وارد بحث می شود و اضافه می کند، «جنگ سختی در عدسیه روی داد. جوانان اجازه ندادند شهر سقوط کند. مقاومت جوانان، ما را سر بلند کرد.»

شهید حسین شری از قهرمانان عدسیه است. او از روستای خربه سلم برای جنگ با اسرائیلیها به جبهه آمده و هر چند که ساق پای خود را از دست داده بود تا آخرین قطره خون جنگید. روستاییانی که در عدسیه مانده بودند و شاهد روزهای جنگ و مقاومت و تجاوز بودند، خاطر اتشان را چنین بازگو کردند. یکی گفت که حسین شری ۱۸ نظامی اسرائیلی را به هلاکت رساند، دیگری گفت که به هلاکت رسیدن ۱۲ نظامی اسرائیلی به دست حسین شری قطعی است. همه اهالی عدسیه اتفاق نظر دارند که حسین شجاعانه در برابر تجاوز اشغالگران ایستادگی کرد. او از گوشه های به گوشه دیگر میدان ورودی عدسیه جابه جایی شد تا اینکه اسرائیلیها آخرین سنگر دفاعی حسین را به نیروی هوایی اطلاع دادند. لحظه ای نگذشت که هواپیماهای اسرائیل بر فراز روستای عدسیه ظاهر شدند و ساختمانها را که حسین در کنار آن سنگر گرفته بود ویران کردند.

پس از توقف بمباران، ام حسن همراه عروس خود به سوی ساختمان ویران شده شتافتند. ام حسن میگوید، «عروسم پیکر شهید را از نزدیک مشاهده کرد و از من خواست که نزدیک نشوم. من نتوانستم صبر کنم و دور بمانم. بیشتر جوانان روستا را می شناختم. نزدیک شدم تا بینم پیکر کیست. او را شناختم، زیرا حسین از روستای خربه سلم به عدسیه آمده و تا مرز شهادت از آن دفاع کرده بود.» پس از توقف جنگ، تصویر بزرگ حسین شری در گوشه ای از میدان عدسیه آویخته شد. خلیل رمال، بخشدار عدسیه، در این باره میگوید، «در میدان

من آمدند و مانند فرزندان خود بر شانه آنان بوسه زد.» یک هفته قبل از برقراری آتش بس، رزمندگان مقاومت، نظامیان صهیونیست را فریب دادند. نیروهای مقاومت از رب ثلاثین عقب نشینی کردند و متجاوزان را به دره «وادی الحجیر» کشاندند تا آنها را درو کنند. در پی این اقدام رزمندگان مقاومت، وادی الحجیر به گورستان تانکهای اسرائیلی تبدیل شد. پس از برقراری آتش بس، اسرائیلیها به مدت یک هفته تانکهای میرکاواای سوخته و منهدم شده خود را از این دره مرگبار خارج می کردند.

ام خلیل به یاد دارد که روستای رب ثلاثین مانند روستای قانا، شاهد کشتار و قتل عامهای جمعی نبوده است. خدا را شکر می کند که همه رزمندگان مقاومت سالم هستند و تنها چهار نفر از زنان این روستا به درجه شهادت نایل آمدند.

خدیجه برکات دوست نداشت آواره شود. دخترش فاطمه گریه می کرد و می کوشید او را به خروج از روستا متقاعد کند، ولی خدیجه برکات رضایت نمی داد. به هر حال، آن دو به اتفاق مادر بزرگ خود، عشمه حمود و یکی از بستگانشان به نام نایفه برکات، در روزهای آخر جنگ در پناهگاه خانه آرمیده بودند که ناگهان موشک دژخیمان صهیونیست به خانه شان اصابت کرد و آن چهار نفر را به شهادت رساند.

فاطمه فقیه نیز حاضر نبود از روستای رب ثلاثین خارج شود. او به بستگان خود گفت که شما بروید و من به شما ملحق می شوم. آنان به مکان امنی رفتند و فاطمه فقیه به آن دنیا رفت. اهالی روستای رب ثلاثین، روستای خود را فاجعه زده عنوان می کنند. علاوه بر خانه های ویران شده بر اثر بمباران و گلوله باران، نظامیان صهیونیست پس از ورود به آن، دهها خانه را تخریب کردند. ام خلیل میگوید که شش رأس گاوا بر اثر گلوله باران تلف شده اند که فدای جوانان مقاومت. تانکها و بولدوزرهای نظامیان اسرائیل، مزارع و باغهای میوه را در روستای رب ثلاثین با خاک یکسان کرده و درختان انار، انجیر، انگور و زیتون را از بین برده بودند.

ویرانی روستاهای منطقه به رب ثلاثین و عدسیه و الطیبه محدود نبوده است. نظامیان اشغالگر مستقر در پایگاه العویطی در ارتفاعات شبعاء، به همه روستاهای منطقه دسترسی داشتند و برخی از آنها را با خاک یکسان کردند. حاجیه خیریه حسین مقشر موسوم به ام حسن که در طول جنگ در کنار فرزند و همسر نونو ۱۰ ساله اش در روستای عدسیه مانده بود، میگوید، «فرزندم حاضر نشد روستا را ترک کند و به مناطق امن برود. من هم دلم نیامد او را تنها بگذارم. علاوه بر آن اسرائیلیها نتوانسته بودند وارد روستا شوند. آنها چند بار شانس خود را امتحان کردند، اما جوانان روستا برای آنان کمین کرده بودند. جوانان حزب الله از قاسم رمال، یکی از مغازه داران بزرگ روستا، خواستند مغازه خود را باز بگذارند تا افرادی که در روستا مانده بودند نیازهای خود را تأمین کنند، زیرا قاسم رمال با آغاز جنگ قصد داشت به مناطق امن برود.»

ام حسن اضافه می کند، «در طول ۲۳ روز جنگ، مغازه قاسم رمال از مواد غذایی خالی شد. کسانی که در روستا ماندند انبار مواد غذایی و یخچال خانه ها را جستجو کردند. خانواده هایی که روستا را تخلیه کرده بودند، میدانستند افرادی که مانده اند به غذا احتیاج دارند و احتمال میدادند که جنگ طول بکشد و خانه هایشان را باز گذاشته بودند. ما نیازهای غذایی خود و رزمندگان را تهیه کردیم. روزی جوانان حزب الله آمدند و برای همه رزمندگان نان تهیه کردیم.»

یکی از ویژگیهای روستاهای مناطق مرزی این است که همه خانواده های جنگزده در روزهای جنگ و مقاومت در خانه های خود را باز گذاشته بودند. شاید آوارگان و رزمندگان به پناهگاه و خوراک نیاز داشته باشند و مدتی در آن استراحت کنند. یکی از روستائیان عدسیه چنین میگوید، «در خانه ام را باز گذاشتم، آذوقه و مواد غذایی موجود در در مکانی آشکار قرار دادم تا

این روستا جنگ تن به تن روی داد. اسرائیلیها تعداد زیادی نیرو به معرکه آوردند، تنها پنج رزمنده مقاومت در برابر آنان ایستادند.» اسرائیل رسماً اعلام کرده بود که هشت تن از نظامیان او در روستای عدسیه کشته شدند، اما اهالی روستا میگویند که دست کم ۱۸ نظامی اسرائیل به دست حسین شری کشته شدند. خلیل رمال اضافه میکند که میزان خرابیهای عدسیه در مقایسه با سایر روستاهای ویران شده اندک است. شش واحد مسکونی، یک کارخانه چوببری و یک کارخانه سازنده مبل به کلی ویران شده اند. در حال حاضر حدود ۴۰ واحد مسکونی قابل سکونت نیستند و برخی از خانه ها آسیب سطحی دیده اند. اسرائیلیها تأسیسات آب و برق روستا را هدف قرار دادند و شیشه همه ساختمانها و مغازه ها شکستند و ترکش خمپاره و گلوله در دیوارها نمایان است. بخشدار عدسیه اضافه می کند، «جریان آب آشامیدنی روستا قبل از جنگ بسیار ضعیف بود. هفته ای یک روز از منابع الطیبه و الزوانی به روستا آب میرسد. در عدسیه چاه عمیق وجود ندارد. اکنون جریان آب این روستا به علت بمبارانهای رژیم صهیونیستی به کلی قطع شده است.»

کفرکلا

روستای کفرکلا یا «گذرگاه فاطمه» در محور میانی جنوب لبنان قرار دارد. این روستا با سرزمین فلسطین اشغالی فاصله چندانی ندارد. از زمان آزادی کامل جنوب لبنان در ۲۵ مه سال ۲۰۰۰، این روستا به محلی برای بازدید لبنانیها و هیئتهای خارجی تبدیل شد، زیرا در منطقه نسبتاً مرتفعی واقع شده و بر سراسر منطقه



الجلیل در شمال فلسطین اشغالی اشراف دارد. چنانچه کسی در کنار سیم خاردار مرز لبنان و فلسطین اشغالی در این روستا بایستد و به جنوب خیره شود، دهها شهرک صهیونیست نشین را می بیند. نظر به موقعیت مرتفع کفرکلا، نظامیان صهیونیست در طول ۳۳ روز جنگ توان راهیابی به آن را نداشتند، اما آن را به شدت زیر آتش توپخانه و هواپیما گرفتند. میزان خرابی آن بیش از روستای عدسیه است، اما کمتر از ویرانی روستای رب ثلاثین ایست.

ام علی در بالکن خانه اش که بر سرزمین اشغالی فلسطین اشراف دارد، ایستاده است و خدا را شکر می کند. او رزمندگان مقاومت اسلامی را سپاس می گوید که اجازه ندادند صهیونیستها وارد کفرکلا شوند و آن را «نجس» کنند. همه اهالی روستاهای جنوب لبنان، صهیونیستها را نجس می دانند. ام علی میگوید، «خاندام در مقابل گذرگاه مرزی فاطمه است، اما اسرائیلیها جرئت نداشتند وارد آن شوند. انتظار نداشتم خانام سالم بمانند. پایداری رزمندگان مقاومت بی نظیر بود.»



در روستای کفرکلا، ۱۷۵ خانوار در روستای خود ماندند. شهرداری و جوانان حزب الله نیازهای آنان را در طول روزهای جنگ تأمین می‌کردند. ساکنان روستای کفر، نبردهای مقاومت با متجاوزان را جنگ شرافتمندانه توصیف می‌کنند. زنان مسنی که در این روستا مانده بودند، خاطرات شیرینی از روزهای جنگ تعریف می‌کنند. حاجیه فاطمه رضا میگوید، «جوانان مقاومت مغازه‌های روستا را باز و نیازهای روستائیان را تأمین کردند. خدا را سپاس می‌گویم که کسی گرسنه نماند.» ابوعلی که پس از برقراری آتش بس به کفرکلا بازگشته بود، مغازه خود را در میدان روستا باز کرد و قطعه مقوایی یافت که روی آن فهرست کالاهای مصرف شده و شماره تلفن نوشته شده بود. در حالی که ابوعلی گردوغبار جنگ را از مغازه خود پاک می‌کرد، یکی از رزمندگان مقاومت وارد مغازه او شد و از او پرسید: «چه کالاهایی از مغازه تان کم شده است؟» ابوعلی متوجه نشده بود که اجناسی از مغازه‌اش برداشته شده‌اند، اما رزمنده مقاومت، فهرست اجناسی را که از مغازه او برده شده بودند، به او نشان داد و قیمت آن را پرداخت کرد.

در عدسیه نوع دیگری از ایثار نیز وجود داشت. به طور مثال، اسماعیل فقیه، مأمور بخش‌داری به بازماندگان این روستا کمک می‌کرد. حاجیه فوزیه العبد درپاره او چنین میگوید، «اسماعیل سه بار از مرگ حتمی نجات یافت و برای اهالی روستا نان آورد. با آن که نظامیان صهیونیست نتوانستند به کفرکلا راه یابند، اما بخشدار آن موسی شیت اعلام کرده است که هشت واحد مسکونی بر اثر حمله‌های هوایی اسرائیل به کلی ویران شده‌اند و ۱۲۰ واحد مسکونی در حال حاضر قابل سکونت نیستند و به مرمت نیاز دارند. هفتصد واحد مسکونی دیگر هم آسیب جزئی وسطی دیده‌اند. چهارتن از ساکنان این روستا (سه مرد و یک زن) شهید و یک تن مفقود شده‌اند.»

در زراریه هفت خانواده از بمبارانها جان سالم به‌در بردند. در یازدهمین روز جنگ، نوبت به روستای زراریه از توابع شهرستان صور رسید. در سحرگاه یازدهمین روز جنگ، موشکی به قیروستان روستا اصابت و خاک و استخوان مردگان آرمیده در آن

را زیر و رو کرد. خانواده‌ها این موشک را پیام مستقیم اسرائیلیها تعبیر کردند. هفت برادر و خواهر متأهل تصمیم گرفتند تا آتش جنگ دامنگیر آنها نشده، از زراریه خارج شوند. آنها که در دو ساختمان بزرگ چهار طبقه در میدان اصلی روستا سکونت داشتند، لوازم ضروری خود را بسته‌بندی کردند و آماده سفر به بیروت شدند. تعدادشان ۲۶ نفر بود. آنها سوار اتومبیلهای خود شدند و روستا را ترک کردند. پنج دقیقه نگذشته بود که دو ساختمان چهار طبقه آنها به کومه‌ای از سنگ تبدیل شد. افراد این خانواده، نجات خود را معجزه دانستند. باورش‌شان نمیشد که زنده هستند. اگر پنج دقیقه دیر می‌جنبیدند، احتمال داشت که نام تمام آنها در فهرست شهدا ثبت

شود.

حاجیه فهده یا ام‌احمد مادر شهید است. یکی از فرزندان او در سال ۱۹۸۲ در یورش اسرائیل به جنوب لبنان به لقاء الله پیوست. شاید به همین دلیل بود که خداوند او و همسر و فرزندان و همه افراد خانواده‌اش را از شر جنگنده‌های اسرائیل نجات داد. شاید حکمتی در کار بوده است.

در ساختمانهای دیگری در نزدیکی دو ساختمانی که مورد حمله قرار گرفتند و با خاک یکسان شد، حاج علی مروه و همسر او فهده مروه زندگی می‌کردند. آنان نیز از مرگ حتمی نجات یافتند. اما به قیمت معلول شدن. در لحظه بمباران دو ساختمان مزبور، ابواحمد و همسرش در بالکن ساختمان خود نشسته بودند. فاصله ساختمان آنان با ساختمان بمباران شده بیش از ده متر فاصله نداشت. ام‌احمد صحنه را وحشتناک توصیف می‌کند. در یک لحظه، آتش و گرد و غبار و دود سیاه فضا را پر کرد و ابواحمد احساس کرد که خون از سرش جاری شده است. ام‌احمد نیز احساس کرد که ترکش بمب جسم او را می‌سوزاند. دیوار ساختمان شکاف برداشت، درها از جاکنده و اثاثیه آپارتمان به بیرون پرت شدند و هیچ کس دیگری را نمی‌دید. ابواحمد و همسرش هنوز در بیمارستان بستری هستند. او فقط چند جمله صحبت میکند. ترکش بمب به سر او اصابت کرده است و احساس حواس پرتی می‌کند. همسرش ام‌احمد رشته کلام را به دست می‌گیرد و می‌گوید، «نمی‌دانم چه بر سرمان آمده است. ما صدای هواپیما را نمی‌شنیدیم. ناگهان زمین به لرزه آمد و از همه سو سنگ و ترکش به ما اصابت کرد. در آن لحظه ابواحمد فریاد کشید که سرش مورد اصابت قرار گرفته

است، او را در آغوش گرفتم و شهادتین خواندم. من هم احساس کردم که سرم سوزش دارد و به مرگ نزدیک می‌شوم. نمی‌توانستم نفس بکشم. از سر و کله ابواحمد خون جاری بود. به سختی او را داخل آپارتمان کشاندم و از مردم کمک خواستم، سپس از هوش رفتم تا این که در بیمارستان به هوش آمدم.» در یکی از بیمارستانهای شهر صرفند واقع در جاده ساحلی صیدا به‌صورت، ام‌احمد به هوش آمد. از پرستار پرسید، آن چیزی که از آسمان بر سرمان فرود آمد چه بود؟ به او پاسخ دادند که خانه فرزندان او ویران شده است. پزشکان او را معالجه کردند، ترکشها را از بدن او بیرون آوردند و بر سوزشها مرهم گذاشتند. یکی از پزشکان زن به او گفت، «واقعاً هنوز زنده هستی حاج خانم؟» ام‌احمد دوست ندارد از آن صحنه دلخراش دوباره یاد کند. او می‌پرسد، «اسرائیل از چه سلاحی استفاده می‌کند؟ در بیمارستان سرم را زیر شیر آب سرد گرفتم تا شاید آثار شوک از سرم دور شود. در نتیجه مواد به کار رفته در بمب، موهای سرم ریختند. وای! اگر خدای ناکرده هواپیمای اسرائیل زودتر از حرکت فرزندانم از روستا می‌رسید چه می‌شد؟ فاجعه‌ای به بار می‌آمد. از فرزندم تقاضا کردم موتور برق خانه را خاموش کند، زیرا صدای موتور برق از یک طرف و صدای انفجار توپ از طرف دیگر، فضا را وحشتناک کرده بود. فرزندم به این تقاضا ترتیب اثر داد و همراه سایر برادران و خواهران و فرزندانشان روستا را ترک کرد. پنج دقیقه نگذشته بود که دو ساختمان آنان ویران شدند. گاوها از صدای انفجار وحشت و افسار خود را پاره و فرار کردند.»

ام‌احمد خدا را شکر میکند که همسر و فرزندان او نجات داد. او میگوید تعدادی از اهالی این روستا شهید شدند. خدا به او و افراد خانواده‌اش عمر تازه‌ای داده است.

در مرکبا ۲۵ مرد مسن، به مدت ۳۳ روز در دامداری به سر بردند. روستای مرکبا نیز همچون کفرکلا در ارتفاعات محور میانی جنوب لبنان قرار دارد. فاصله این دو روستا حدود ۲۰ کیلومتر است. مرکبا بر دشت حولا در شمال فلسطین اشغالی مشرف است. اصولاً اهالی این روستا حرکت کشاورزان اسرائیلی و هر گونه تردد نظامیان صهیونیست را از نزدیک می‌بینند. ام‌عماد شیر زن ۶۰ ساله مرکبا در طول جنگ ۳۳ روزه اخیر نماد و اسطوره مقاومت اهالی روستا شده است.

تویخانه ۱۵۵ میلیتری اسرائیلیها نتوانست این روستا را با خاک یکسان کند و هواپیماهای بمب افکن، این مأموریت را تکمیل کردند. هنگامی که وارد این روستا می‌شوید جز کومه‌های آوار و سنگ بتن چیز دیگری پیدانمی‌کنید. کسانی که با آغاز جنگ به مناطق امن پناه برده و اینک بازگشته بودند، در میان آوارها، اوراق و مدارک و لباسهای خود را

جستجو می‌کردند. در شانزدهمین روز جنگ، تانکهای میرکاوای اسرائیل در نزدیکی بمب بنزین ورودی شهر مستقر شدند، اما رزمندگان مقاومت اجازه ماندن را به آنان ندادند. استقرار در اطراف روستای حولا برای اشغالگران سنگین تمام شد. در فاصله ۵۰ متری بمب بنزین و نزدیک مقر نیروهای ناظر بر آتش بس، خانه‌ها، مغازه‌ها و همه مؤسسات تجاری و نظامیان با خاک یکسان شده‌اند. نظامیان صهیونیست، برخی از خانه‌های این منطقه را سالم نگه داشته بودند تا در طول جنگ در آن اقامت کنند، اما پس از عقب‌نشینی آنها را هم ویران کردند.

با برقراری آتش بس و توقف

ام‌عماد با درمان بیماران و مجروحان و تأمین مایحتاج رزمندگان مقاومت و کسانی که در مرکبا باقی مانده بودند، به شیوه خود در برابر اشغالگران مقاومت میکرد. او می‌گوید، «هرگاه به فرزندم عازار ببینم، جامه سیاه را از تن بیرون می‌آورم و لباس سفید (کفن) می‌پوشم. همه فرزندانم فدای مقاومت شدند. رزمندگان مقاومت فرزندان عزیز من هستند و در مقایسه با فداکاری آنان کاری از دست من ساخته نیست.»



جنگ، اهالی مرکبا هم بازگشته‌اند. وارد برخی از خانه‌های نیمه مخروبه شدیم. اسرائیلیها خانه‌ها را زباله‌دانی و بر در و دیوار برخی از آنها شعارنویسی و نقاشی کرده‌اند.

ما را به داخل روستا راهنمایی می‌کند. او می‌گوید، «رزمندگان مقاومت تن به تن با متجاوزان جنگیدند. آثار ترکش گلوله تانکها روی دیوارها ونمای خانه‌ها گواه این جنگ تن به تن است.» هرچه بیشتر وارد این روستا می‌شویم، بیشتر انبوه خرابی را مشاهده می‌کنیم. خانه‌های اطراف مسجد به کلی ویران شده‌اند.

جهاد حمود، بخشدار مرکبا، این روستا را فاجعه زده توصیف می‌کند و می‌گوید، «برخی از مردم که حاضر نشدند زادگاه خود را ترک کنند به مناطق شمالی آن سوی روستا که با فلسطین اشغالی کمی فاصله دارد پناه بردند. آنها مزرعه ام‌عماد را انتخاب کردند و به آن پناهنده شدند. ام‌عماد در مزرعه خود دام و درختان میوه را پرورش می‌داد. با توقف جنگ، افراد مسنی که ۲۳ روز در طولیه گوسفندان به سر برده بودند، به داخل روستا بازگشتند. آنها با بهت و حیرت به خانه‌های ویران شده‌شان خیره شدند. با آن که ۲۰ روز از پایان جنگ می‌گذرد، تاکنون هیچ کمکی به اهالی روستا نرسیده است. حسنیه حمود به دیوار خانه ویران خود تکیه می‌زند و خود را دلداری می‌دهد. حاجیه خدیجه الاسمر، در اتاق متروکه خانه ویران شده یکی از آشنایان زندگی میکند. فاطمه حمد قابلمه خود را روی دو سنگ قرار داده و با آتش هیزم برای کودکان خود غذا تهیه می‌کند. او می‌گوید به خانه همسایگانش رفته و دیده که از گاز مایع خبری نیست. با بازدید از روستای مرکبا به روشنی به حجم جنایات صهیونیست‌ها پی می‌برید.

در گفت‌وگو با افرادی که در روزهای جنگ در مرکبا مانده بودند، ما را به خانه حاجیه ام‌عماد راهنمایی کردند. پس از جنگ، همه او را کدخدای مرکبا می‌نامند. او در نخستین روز اعلام آتش‌بس از آخرین پیمان‌های آرد گندم خود نان پخت و زنان و مردان بزرگسال روستای مرکبا را با آن سیر کرد. در گفت‌وگو با ام‌عماد به گوشه‌ای از دردها، رنجها، دشواریها و روزهای سخت پی می‌بریم.

ام‌عماد مادر رزمنده جوانی به نام «عازار» است که شش سال پیش در نبرد با نظامیان صهیونیست در جنوب لبنان شهید شده است. او در طول ۳۳ روز جنگ اخیر، در مزرعه و دامداری خود از ۵۰ زن و مرد مسن پذیرائی کرده است. او به نشانه عزاداری فرزندان هنوز لباس سیاه به تن میکند. ام‌عماد با درمان بیماران و مجروحان و تأمین مایحتاج رزمندگان مقاومت و کسانی که در مرکبا باقی مانده بودند، به شیوه خود در برابر اشغالگران مقاومت می‌کرد. او می‌گوید، «هرگاه به فرزندم عازار بیبندم، جامه سیاه را از تن بیرون می‌آورم و لباس سفید (کفن) می‌پوشم. همه فرزندانم فدای مقاومت شدند. رزمندگان مقاومت فرزندان عزیز

نصرالله
سیکین

ام‌عقیف می‌گوید، «آنچه بر سرم آمده، مانند چیزی است که بر سر اهل بیت (ع) آمد. خدا از دشمن انتقام بگیرد.» ام‌عقیف در بیستمین روز جنگ، با دستهایی لرزان، پیکر بیجان مریم دختر ۳۵ ساله‌اش را از خیابان کشید و پشت در خانه پنهان کرد تا سگها یا صهیونیستها پیکر او را تکه پاره نکنند.



روستا شدند و بیشتر خرابیهای به بار آمده در مرکبا بر اثر حملات هوایی و توپخانه‌ای بوده است.

ام‌عقیف ۸۰ ساله، مادر ۱۱ شهید روستای عیترون در مربع مارون الرأس، بنت جبیل، عیناتا و عیترون قرار دارد. در دوران جنگ ۲۳ روزه، نام این منطقه زیانزد رسانه‌های دنیا بوده است. پایمردی رزمندگان مقاومت اسلامی در این منطقه، حیثیت

نظامیان اسرائیل را در نظر مردم اسرائیل از بین برد. رزمندگان مقاومت در این منطقه حماسه آفریدند و متجاوزان از مردم بی دفاع انتقام گرفتند، زیرا توان روبرویی مستقیم با رزمندگان حزب الله را نداشتند.

اسرائیلیها در حمله اخیر به لبنان همه چیز ام‌عقیف خنافر را از او گرفتند و دخترها و پسرها و نوه‌هایش را شهید کردند. جز چند آلبوم عکس و خاطره‌های غم‌انگیز و دل شکسته چیزی برای او باقی نمانده است. او میان خانه‌های فرزندان و نوادگان خود که آنان را پس از توقف جنگ به خاک سپرده است، رفت و آمد و جای خالی آنان را تماشا میکند. اشک در چشمان او خشک شده است و داغ از دست دادن ۱۱ فرزند و نوه، قطره اشکی برای او باقی نگذاشته است. ضربهای که بر خانواده او وارد شده، بسیار فجیع و وحشتناک بوده است. ام‌عقیف می‌گوید، «آنچه بر سرم آمده، مانند چیزی است که بر سر اهل بیت (ع) آمد. خدا از دشمن انتقام بگیرد.» ام‌عقیف در بیستمین روز جنگ، با دستهایی لرزان، پیکر بیجان مریم دختر ۳۵ ساله‌اش را از خیابان کشید و پشت در خانه پنهان کرد تا سگها یا صهیونیستها پیکر او را تکه پاره نکنند. پیکر مریم به مدت ده روز پشت در خانه ماند و مادرش ام‌عقیف و دخترش بتول ۱۸ ماهه از او مراقبت کردند. بتول به مادر بزرگ می‌گفت، «مادرم خوابیده است، او را با پتو بپوشان.» بتول با دستهای کوچکش موهایی سر مادر را نوازش

من هستند و در مقایسه با فداکاری آنان کاری از دست من ساخته نیست.»

ام‌عماد در طول جنگ، نان، لبنیات، کنسرو در اختیار رزمندگان قرار داد. رزمندگان هم متقابلاً احساس می‌کردند که در کنار مادرشان زندگی می‌کنند. با آغاز جنگ تجاوزگرانه اسرائیل، ام‌عماد به سراغ رزمندگان مقاومت اسلامی رفت و به آنان گفت، «اگر از من دوری کنید، شما را نمی‌بخشم، زیرا من برای خدمتگزارانی به شما اینچا مانده‌ام.» با آن که پرواز جنگنده‌های اسرائیل در آسمان منطقه قطع نمی‌شد، حاجیه ام‌عماد دستگاه پخت نان را زیر درختان مزرعه، داغ نگه می‌داشت و روزانه صدها قرص نان تهیه می‌کرد و تا آنجا که شرایط جنگی اجازه می‌داد، به رزمندگان غذای گرم می‌داد. او در دامداری حدود ۲۵۶ رأس بز و گوسفند داشت، شیر آنها را می‌دوشید و ماست و پنیر آن را تقدیم رزمندگان و میهمانان سالمند می‌کرد.

او چند گونی شکر و چند حلب روغن هم برای چنین روزی انبار کرده بود و برای بیماران و مجروحان گوشه مرغ رسمی تدارک میدید و به شدت نگران حال سالمندان بود. برخی از آنها به تنهایی توان قضای حاجت نداشتند و باید کسی دست آنان را می‌گرفت و کمکشان می‌کرد. در یکی از روزهای جنگ، یک راکت از هواپیماهای اسرائیلی نزدیک مزرعه ام‌عماد و موشک دوم به داخل دامداری اصابت کرد و یکصد رأس بز تلف شدند.

برای همه روشن بود که اسرائیلیها فقط رزمندگان مقاومت را هدف قرار نمی‌دهند و مردم مدافع و پشتیبان مقاومت هم هدف اصلی اشغالگران بودند.

روستای مرکبا برای امرار معاش به کشاورزی و دامداری می‌پردازند. جهاد حمود، بخشدار مرکبا، در تشریح روزهای سخت جنگ می‌گوید، «روستاییان به فکر خانه، مزرعه و چهارپایان خود نبودند، بلکه به فکر نجات خودشان بودند.» برخی از اهالی برای کمک ۸۰ درصد از خانه‌ها و تأسیسات مرکبا را ویران کرد و از مجموع ۹۵۰ واحد مسکونی ۱۰۵ واحد کاملاً منهدم شده‌اند. صهیونیستها به بیماران آب انبارهای سطحی اکتفا نکردند، بلکه حوضچه‌های نگهداری آب و چاههای آب زیرزمینی را نیز تخریب کردند. اکنون آب آشامیدنی مرکبا قطع شده است. تأسیسات شبکه برق‌رسانی و مدارس آسیب دیده‌اند. پس از توقف جنگ تنها ده درصد از آوارگان مرکبا به روستای خود بازگشته‌اند. در دوران ۲۲ ساله اشغال جنوب لبنان، شش تن از جوانان مرکبا که در مقاومت اسلامی عضویت داشتند به شهادت رسیدند. در جنگ ژوئیه سال ۲۰۰۶، رزمندگان مقاومت موفق شدند ۱۲ نظامی اسرائیلی را به هلاکت برسانند. تعداد انگشت شماری از مردان حزب الله مانع ورود تانکهای میکروکای اسرائیلی به این



تول بخشن پس از شهادت رسیدن مادر صهیونیستها



واعمال فشار سیاسی بر آن کشور، به تیپ مزبور دستور داده شد که به صورت لاکپشتی حرکت و احتیاط را کامل رعایت کند. این دستور زمانی داده شد که شورای امنیت سازمان ملل متحد در آستانه تشکیل جلسه‌ای به منظور بررسی راه‌های برقراری آتش‌بس قرار داشت. با آن که مأموران اطلاعات نظامی ارتش رژیم صهیونیستی هشدار داده بودند که حزب الله اوضاع و تحركات ارتش اسرائیل را زیر نظر دارد و خود را برای برخورد با هرگونه تحول غیرمترقبه‌ای آماده می‌کند، تیپ ۴۰۱ به پیشروی خود به سوی سرونوشتی تارک و شوم ادامه داد. در همین حال به تیپ زهی مزبور اطمینان داده شد که دوگردان مهندسی و عملیاتی دستور دارند در منطقه وادی سلوکی استقرار یابند و از نزدیک شدن مردان مقاومت اسلامی به گردانهای زهی جلوگیری کنند. در همین حال حزب الله، ۶۰ رزمنده مقاومت را با مقادیر زیادی از موشکهای ضد تانک «کورنیت» و واحدهای خمپاره‌انداز آماده کرده بود. در بامداد روز یکشنبه، پانک رزمندگان مقاومت به ستون تانکهای اسرائیلی در ارتفاعات مشرف به وادی سلوکی آغاز شد. در این ضد حمله هشت تانک میکاوا منهدم شدند و دو افسر فرمانده گردانهای تانک و چهار سرباز به هلاکت رسیدند. در پی این شکست، فرماندهان نظامی مستقر در جبهه از وزیر جنگ و مقامات سیاسی که اصرار به این حمله داشتند، به شدت انتقاد کردند. آنان در پیامی به بیت المقدس تاکید کردند که مستولان اسرائیل به منظور اثرگذاری بر افکار عمومی در اسرائیل و لبنان و روحیه دادن به ارتش، دستور این حمله را صادر کرده‌اند، اما نتایج این حمله بسیار دردناک بود. دو گردان تانک ارتش رژیم صهیونیستی که در وادی سلوکی در کمین رزمندگان مقاومت اسلامی قرار گرفته بودند، برای خروج از این بن‌بست به ۳۰ ساعت زمان نیاز داشتند.

در جنگ ۲۳ روزه اسرائیل علیه حزب الله جبهه وادی سلوکی تنها شکارگاه تانکهای این رژیم در جنوب لبنان نبود و جبهه وادی الحجیر در محور شرقی جنوب هم همین سرنوشت را داشت. روزنامه معاریو در ادامه این گزارش به نقل از یکی دیگر از فرماندهان ارتش اسرائیل می‌نویسد، «چنانچه در روزهای آخر جنگ آتش‌بس برقرار نمی‌شد، احتمال داشت نیروهای حزب الله، تانکهای بیشتری را شکار میکردند. در حمله به وادی سلوکی، تعداد ۲۴ تانک از گذرگاه آن گذشتند که ۱۱ تانک آن با موشکهای کورنیت توسط رزمندگان مقاومت اسلامی منهدم و ۵ تانک زمینگیر شدند.»

یکی از افسران گردان زهی ارتش رژیم صهیونیستی در این باره گفته است که صدای آه و ناله سرنشینان تانکها توسط بیسیم به روشنی شنیده می‌شد. آنان تقاضای کمک می‌کردند، اما کسی توان کمک رسانی به آنان را نداشت. از هلیکوپترها و توپخانه اسرائیل هم کاری ساخته نبود. با آن که واحدهای اطلاعاتی و مهندسی تیپ ناحال هم در منطقه پراکنده شده بودند، اما نمی‌توانستند از شلیک موشکهای ضد تانک حزب الله جلوگیری کنند. در چنین شرایطی فرمانده تیپ ۴۰۱ به سرنشینان تانکها دستور داد به پدال بنزین موتور تانک فشار بیاورند و از منطقه فرار کنند تا از هدف قرار گرفتن تانکهای بیشتری جلوگیری شود. افسر دیگری از ارتش اسرائیل میگوید، «فرماندهان ارتش و واحدهای اطلاعاتی، توان مردان حزب الله را سبک انگاشته بودند و نتوانستند موشکهای ضد زره حزب الله را شناسایی کنند. در دشت وادی الحجیر هم ۲۲ تانک میکاوا با موشکهای «آر.پی.جی ۲۹ مونو»، «تاو»، «کورنیت» و «کورنیت» منهدم شدند. رزمندگان حزب الله به خوبی نوع تانکهای اسرائیلی را تشخیص می‌دادند و برای مقابله با آنها از سلاح مناسب استفاده میکردند. آنان موشکهای خود را بیهوده هدر نمی‌دادند. واحدهای اطلاعاتی ارتش اسرائیل از پایگاههای حزب الله جزوه‌هایی را یافتند که قدرت مانور و نقاط ضعف تانکهای اسرائیلی در آنها مشخص شده بود.

عقیف و فایز و مسر و فرزندانشان با او جگری نبردها، از محله مسلخ واقع در محور مارون الراس بنت جبیل به روستای عیناتا کوچ کرده و به اتاق کوچکی پناه برده بودند که با بیماران هوایماهای نظامی اسرائیل خانه پر سرشان ویران شد. ام عقیف در مراسم تشییع تعدادی از فرزندان و نواذگان خود شرکت کرد. پیکر برخی از آنها به علت این که ۲۵ روز زیر آوار مانده بود، به سرعت به خاک سپرده شد. او روزانه به خانه‌های خالی فرزندان خود سر می‌زند و آه و ناله می‌کند و می‌گوید، «ای کاش من هم همراه آنان می‌مردم و این فاجعه را نمی‌دیدم.»

وادی سلوکی: شکارگاه تانکهای میکاوا

روزنامه صهیونیستی معاریو در سی ام اوت سال ۲۰۰۶ با انتشار گزارشی از آخرین روزهای جنگ تجاوزکارانه بر ضد لبنان و جزئیات رویدادهای جنگ و سردرگمی فرماندهان نظامی صهیونیست، «وادی سلوکی» در محور شرقی جنوب لبنان را شکارگاه تانکهای پیشرفته میکاوا اسرائیلی خواند. معاریو در گزارش خود برای افکار عمومی اسرائیلیها، رویدادهای وادی سلوکی را واقعی تلخ جلوه داد و نوشت، «تانک میکاوا اسرائیل که از قوی‌ترین و پیشرفته‌ترین تانکهای جهان به شمار می‌رود، نتوانست در برابر رزمندگانی که موشک آر.پی.جی روی شانه دارد، مقاومت کند. در روز ششم اوت به موتی کیدرو، فرمانده تیپ ۴۰۱ زهی، دستور داده شد با پشتیبانی تانکهای میکاوا ۴ واحدهای مهندسی و با پوشش هوایی به جنوب لبنان حمله کند، اما پس از اینکه همه تانکهای گردان ۱۶۲ به فرماندهی گای تسور در وادی سلوکی توسط رزمندگان حزب الله منهدم شدند، دوباره به تیپ ۴۰۱ دستور عقب‌نشینی داده شد تا از انهدام هر چه بیشتر تانکهای پیشرفته میکاوا جلوگیری به عمل آید.» با افزایش روز افزون فشار آمریکا به مقامات رژیم صهیونیستی برای تحقق دستاوردی نظامی در جنوب لبنان



ام عقیف در مراسم تشییع تعدادی از فرزندان و نواذگان خود شرکت کرد. پیکر برخی از آنها به علت این که ۲۵ روز زیر آوار مانده بود، به سرعت به خاک سپرده شد. او روزانه به خانه‌های خالی فرزندان خود سر می‌زند و آه و ناله می‌کند و می‌گوید، «ای کاش من هم همراه آنان می‌مردم و این فاجعه را نمی‌دیدم.»

می‌کرد. ام عقیف با دختر دیگر خود نجوا و عزاداری می‌کرد و می‌گفت که مرگ مریم در این سن و سال برای من سنگین است. او نمی‌دانست که اولین دخترش زینب هم پیش از مریم شهید شده است. زینب از روزی که ازدواج کرد، در روستای یارون زندگی می‌کرد. او و دو فرزند دخترش هنوز زیرآوار خانه مانده‌اند.

در یکی از روزهای جنگ، تلفن منزل علیاء سومین دختر ام عقیف در شهر صیدا به صدا در آمد. ام عقیف تا کنون فقط شهادت مریم را با چشمان خود دیده بود. علیاء گوشه تلفن را برداشت و پس از لحظه‌ای صدای گریه او در خانه بلند شد. ام عقیف دوان دوان به سوی او رفت و از او پرسید، «چه شده است؟ چرا گریه می‌کنی؟» علیاء گفت، «چیزی نیست مادر! به یاد خواهم مریم افتادم.» این پاسخ برای قلب ام عقیف قانع کننده نبود. او به سوی احمد، همسر علیاء، رفت و علت گریه همسرش را جویا شد. احمد، مادر زن خود را به اتاق پذیرایی برد و روی مبل نشاند و به او گفت، «الآن می‌خواهید بدانی یا باشد برای بعد؟ شما زنده باشید، فرزندان عقیف و فایز و ریما همسر عقیف و فرزندان عقیف شهید شده‌اند.» ام عقیف به یاد ندارد که با شنیدن این خبر گریه و زاری کرده یا فریاد کشیده باشد. فقط به یاد دارد که علیاء به او گفت، «برای شهادت همه فرزندان گریه کن. فقط مریم شهید نشده است.»

ام عقیف پس از توقف جنگ و بازگشت به عیثرون، بیشتر وقت خود را با نشستن بر سر راه خانه و نزدیک میدان تبرد قهرمانانه رزمندگان مقاومت میگذراند. عباس تنها فرزند بازمانده ام عقیف، کلید خانه او را پنهان کرده است. عباس از او می‌پرسد، «برای چه می‌خواهی در خانه تنها بمانی؟» اما ام عقیف به کسانی که جویای حال و وضع او می‌شوند، می‌گوید، «می‌خواهم تصاویر عزیزانم را به شما نشان دهم. ولی عباس کلید خانه را از من گرفته است.» کنار پیاده‌رو و نزدیک محل شهادت مریم، ام عقیف می‌گوید، «مریم اینجا شهید شد. به تنهایی پیکر او را روی زمین کشیدم و داخل خانه بردم. تغریب جرئت نداشت از خانه بیرون آید و به من کمک کند.»

ام عقیف پس از بازگشت به عیثرون به آگاهی یافت که جوانان حزب الله پیکر مریم را به صورت امانت به خاک سپرده‌اند تا پیکرهای سایر فرزندان و نواذگان او را از زیر آوار بیرون آورند.